

نقش تقارن در تحوّل انقلابی

دکتر سیدمرتضی مردیها^۱

چکیده

در مورد تبیین پدیده انقلابی به‌طور عام و مصادیق آن سخن فراوان گفته شده است؛ سخنان علمی از منظر سیاسی، جامعه‌شناسی و اقتصادی؛ از منظر پارادایم‌های علمی، ساختاری و کارکردی، و اختیار عاقلانه، اما علیرغم این تنوع، و علیرغم نکات مهمی که درباره «این پدیده در نظریه‌پردازی مختلف عنوان شده است، غالباً و بلکه عموماً پدیده تحول انقلابی بیشتر یا تماماً از منظر وجود مقتضیات آن بررسی شده است، نه از نظر فقدان موانع آن. در حالی که به نظر می‌رسد مقتضیات تحرک انقلابی، کما بیش، همیشه و همه جا وجود دارد. آنچه انقلاب را به یک پدیده فوق‌العاده کمیاب تبدیل می‌کند، مفقود نبودن موانع است، نه موجود نبودن مقتضی. و نکته مهم‌تر این که وجود مقتضیات و خصوصاً عدم موانع که به حصول یک انقلاب منجر می‌شود، تا حدود زیادی مرهون سلسله‌ای از تقارن‌های تصادفی است.

واژه‌های کلیدی:

تحول انقلابی، شرط لازم، شرط کافی، تقارن، حکومت، سرکوب
کارآمد، ناخرسندی، شورش، اعتراض، آرمانخواهی، روشنفکری.

مقدمه

چنان که اهل خُبره گفته‌اند، انقلاب اساساً یک پدیدهٔ مدرن است. گرچه نمونه‌های مشابهی از آن را در قدیم، عمدتاً در نهضت پیامبرانی که حرکت سیاسی داشته‌اند، مثل پیامبر اسلام، سراغ گرفته‌اند، ولی به‌طور کلی، در دنیای پیش‌مدرن انبوه گسترده‌ای شورش، از شورش‌های بردگان تا شورش‌های دهقانی را مشاهده می‌کنیم که معمولاً هم سرکوب می‌شوند و به تغییر روابط سلطه نمی‌رسند. انقلاب پدیده‌ای است که ما در دنیای مدرن با آن روبه‌رو هستیم، چون بر مقدمات و مبانی مدرن استوار است. در دنیای مدرن بود که انسان خود را به عنوان یک خواهشگر و یک لذت‌جو کشف کرد؛ در همین عصر بود که حق الهی پادشاهی مورد انکار قرار گرفت؛ شوریدن بر مَلک ظالم نه تنها تقبیح نشد (مگر به‌صورت مشروط در سخنان بُدن و هابز) که مورد توصیه و ترویج قرار گرفت؛ در همین عصر بود که امتیازات ذاتی و انحصاری اشراف مورد تردید و بلکه تهدید قرار گرفت و طبقهٔ متوسط و اشراف جدید زاده شد، و گاه به توصیه و تحریک آنان، تودهٔ عوام هم در پی وصول مطالبات معوقه برآمد؛ چرا که نظم ذهنی و نظم عینی در باب نظام توزیع لذت، تا حدودی به همت فیلسوفان و نویسندگان عصر روشنگری، دیگر با هم منطبق نبود. در عصر فئودالیت، هر چند تفاوت دو طبقهٔ اصلی، از حیث محرومیت مطلق و نسبی، بسیار بود، به‌دلیل تسلط ایدهٔ سرنوشت‌گرایی و جافتادگی نظام طبقاتی، به‌جز شورش‌های واکنشی، نااندیشیده و غالباً انتقام‌جویانه مشاهده نمی‌شد. اما با به‌وجود آمدن طبقهٔ متوسط، حجم عظیمی از مردم در شرایطی قرار گرفتند که تغییر و بهبود وضعیت خود را هم ممکن بشمارند و هم مطلوب؛ از اینجا تأثیر رشد آموزش (تانترو-میدلارسکی) و رشد اقتصاد (دیویس)^۱ در رشد امکان وقوع انقلاب مورد تأمل قرار می‌گیرد؛ همین دو عامل بود که به رشد طبقهٔ متوسط کمک کرد.

۱. گزارشی از این مباحث را در بخش اول اثر زیر می‌توان دید: فرامرز رفیع‌پور، *توسعه و تضاد*، (نشر دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۹).

انسان عصر جدید، پس از اصلاح مذهبی و رنسانس، که امید به بهشت بازپسین را کاهش داده بود، «به اندیشیدن جدی‌تری پرداخت تا دست کم بخشی از بهشت را روی زمین محقق کند. آنچه این جهان آرمانی را از جهانی که اشخاص کم‌حرارت‌تر بهتر می‌پنداشتند، جدا می‌کرد، احساس سوزان فوریت آرمانی بود، احساسی که القا می‌کرد در همهٔ انسان‌ها چیزی بهتر از سرنوشت کنونی‌شان وجود دارد.»^۱ طریقهٔ درانداختن این طرح نو، خود، طرحی نو بود به نام انقلاب.

حوادث بزرگی که در اثنای عصر جدید رخ داد، همه دست کم تا حدودی، در پی درانداختن طرح‌های نو بود؛ چنین ایده‌ای نه منافای عقلانیت، که محصول آن بود؛ اختلاف نظر نه در اصل امکان یا مطلوبیت تغییر، بلکه در میزان و شیوهٔ آن بود. توکویل، در کتاب *دموکراسی در آمریکا*، با اندیشهٔ انقلاب که تفکر فرانسوی را زیر پوشش داشت و مؤید جنبش اراده‌گرا بود و در نظر داشت جامعهٔ جدید را به سمت آزادی و برابری سوق دهد، مخالف بود. او، همچون بسیاری از متفکران هم‌عصر خود، می‌پذیرفت که نظام‌های سنتی و رژیم‌های مطلقه، راهی جز کنار گذاشته شدن ندارند، می‌پذیرفت که باید از آریستوکراسی به سوی دموکراسی رفت و حرکت از شکاف طبقاتی به سوی برابری فرصت‌ها را می‌پذیرفت، ولی انقلاب را ابزار مناسب آن نمی‌دید، چون محصول آن جامعه‌ای توده‌وار بود که به تمرکز قدرت می‌انجامید.^۲ برعکس، میشله در کتاب *تاریخ انقلاب فرانسه*، انقلاب را به عنوان تنها راه به سوی آزادی و برابری می‌ستود.^۳ رویسپیر به‌عنوان یک بازیگر بزرگ انقلاب، آن را یک فرایند طبیعی و ضروری می‌دانست که مخالفان در مقابل عینیت آن مقاومت بیهوده می‌کردند، اما

۱. کرین برینتون، *کالبدشکافی چهار انقلاب*، ترجمهٔ محسن ثلاثی، (نشر سیمرخ، تهران، ۱۳۶۲)، ص ۵۵.

۲. آلن تورن، *نقد مَدونیتِه*، ترجمهٔ مرتضیٰ مردیها، (نشر گام نو، تهران، ۱۳۸۰)، ص ۱۳۰.

۳. همان، ص ۱۲۳.

کنت، به عنوان یک تماشاگر صاحب نظر، معتقد بود که رویسپیر و همدستانش، انتزاعی را به جای ملموس نشانند و با پرتاب کردن یکباره فرد در پهنه آرزو و جنون و تنهایی، او را رها کردند.^۱

این اختلاف نظر عمیق در ارزیابی پدیده انقلاب، از منظر فلسفه سیاسی و اجتماعی، ناشی از مبانی متفاوت انسان‌شناختی و جهان‌شناختی است، اما ارزیابی این پدیده از منظر علم سیاست و اجتماع هم دچار تفرقه جدی است؛ ریشه این تفرقه را (علاوه بر ماهیت علم که بیش از اینکه کشف باشد، «برساختن» است، و علاوه بر وضعیت جاری علم سیاست و علم اجتماع که از غلبه پارادایم واحد کم‌بهره است)، باید در دو خصوصیت تحول انقلابی جستجو کرد: یکی این که انقلاب پدیده‌ای است به شدت کمیاب و نادرالوقوع؛ دیگر این که پدیده‌ای است کلان که کلاف پیچیده‌ای از انبوه تحولات اراده‌شده و اراده‌نشده را شامل می‌شود. و این هر دو، تعریف و تحقیق آن را دچار مشکل مضاعف می‌کند.

تعریف و تبیین

انقلاب را می‌توان براساس اهداف خودآگاه‌کنشگران، نتایج عملی حاصل از آن، مکانیسم تحول، ایدئولوژی راهنمای عمل، الگوی سیاسی هادی تعریف کرد. به ترتیب فوق، انقلاب به عنوان «تلاش‌های خشونت‌آمیز موفق و ناموفق به منظور ایجاد جامعه‌ای آرمانی»، «هر نوع توسل به خشونت در درون یک نظم سیاسی برای جای‌گزینی قانون اساسی، حکام یا سیاست‌های آنان با مصادیقی برتر»، «حرکت معطوف به براندازی نظم سیاسی - اجتماعی منفور و ناکارار»، «تحولات سریع و پایه‌ای دولت و ساختار طبقاتی جامعه»، «دگرگونی سریع، بنیادین و خشونت‌آمیز داخلی در ارزش‌ها و اسطوره‌ها، نهادهای سیاسی - اجتماعی، و

فعالیت‌های حکومتی»، «توده‌ای شدن مقاومت مسلحانه»، «خودداری خصمانه و وسیع از هر نوع همکاری شهروندان با حکومت، منجر به تسلیم آن»، «ایجاد تشکل حزبی آهنین برای نفوذ در ارکان یک رژیم به قصد ساقط کردن آن»، و نیز «حرکت به سوی سوسیالیسم تاریخی» تعریف شده است. از ویتگنشتاین آموخته‌ایم که تعریف جامع و مانع امکان ندارد؛ تعریف، چیزی جز برشمردن مجموعه‌ای از اوصاف نیست که به سبب ابهام در نواحی مرزی، ناگزیر تابعی از اختلاف منظر است. دو خصیصه‌ای که برای تحول اجتماعی برشمردیم، ارائه تعریف به شیوه رایج را برای این پدیده دشوارتر و ناکارتر و تبعیت از روش ویتگنشتاین را بیشتر تشویق می‌کند. در برشمردن اوصاف برای معرفی یک پدیده، مثال فیل و شهر کوران در حدیقه‌ی سنائی، قدری کاریکاتورال است، شکل پیچیده‌تر اختلاف مذکور به این صورت است که هر شاهدی چندین وصف از اوصاف شیعی را برشمرد؛ به این ترتیب، به موازات تعدد وصف‌کنندگان، احتمالاً، چشم‌انداز قابل قبول‌تری از آن فراهم می‌آید. چنین برمی‌آید که هر جا بخش قابل توجهی از اوصاف گرد هم آمد، می‌توان از پدیده‌ای به نام انقلاب سراغ گرفت؛ اوصافی از قبیل احساس‌گرایی، اصالت عمل و پرهیز از ظرافت‌پردازی‌های عقلی، اعتماد به بیگانه‌ی توده‌ها، اعتقاد به گناهکاری حاکمان، ساده‌انگاری در آسیب‌شناسی وضع موجود، ترسیم چشم‌انداز دلربایی از آرمان‌هایی چون عدالت، آزادی و رفاه، سراغ کردن ریشه عمده ناکامی‌ها در مشکلات توزیع لذت و نه مشکلات تولید آن، وصل کردن سرخ تمام یا غالب مشکلات به سلطه طبقه حاکم، ایمان به امکان و ضرورت تغییرات بنیادی، اعتقاد به اصلاح‌ناپذیری حکومت، آشتی‌ناپذیری و هم‌ارز کردن مصالحه و خیانت، اعتقاد به خشونت به عنوان نخستین یا تنها ابزار تحول، وجود پتانسیل‌های نافرمانی، غلبه هیجان و خشم، تخریب نظم مستقر از سوی توده‌های خشن، حمایت جدی و جامع این حرکت از سوی روشنفکران، ایدئولوژی، رهبری و

حزب انقلابی، نتوانستن یا نخواستن استفاده کارآمد از نیروی سرکوب از سوی دولت.

الگوهای تبیین انقلاب را می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد: تبیین مبتنی بر اصالت کُنشگر، اصالت علیت ساختاری، اصالت علیت فرآیندی^۱، و اصالت تقارن که پیش‌نهاد مقاله حاضر است. نظریه‌های کُنشگر معطوف به بررسی انگیزه‌های خودآگاه افراد و گروه‌هایی است که به انقلاب کشیده می‌شوند، و نیز بررسی شخصیت و خصائل و افکار و ارزش‌های رهبران و رهروان انقلابی. در این نگرش انقلاب اصالتاً عملی است انجام دادنی؛ علی‌الاصول یک کنش خودآگاه سوژه مبتنی بر برآورد عقلانی و ناظر به تحقق هدفی خاص است. افراد با انگیزه‌های خاص و تحت هدایت ایدئولوژی و رهبری، انقلاب می‌کنند. نظریه مبتنی بر اصالت علیت ساختاری، به بررسی شرایط، کمابیش ثابت، ساخت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی می‌پردازد، و انقلاب را واکنش افراد به ناهنجاری‌های این ساخت می‌داند؛ واکنشی که چه بسا بخش مهمی از آن خارج از خودآگاه سوژه آزاد انتخابگر است. بنابراین عقیده، ایدئولوژی، اراده و مواردی از این قبیل، نقش مهمی در وقوع انقلاب بازی نمی‌کنند. در این وضعیت، انقلاب امری آمدنی، شدنی است، نه انجام دادنی. نظریه معطوف به علیت فرآیندی، همانند نظریه ساختاری، ماتریالیستی و سوژه‌گریز است: حوادثی در بطن اجتماع وقوع می‌یابد که براساس نوعی زنجیره علی، افراد را به سمت خاصی سوق می‌دهد، این شبکه علی می‌تواند از تحولات اقتصادی، تحولات سیاسی و تحولات اجتماعی ناشی شود، و نه تنها کُنشگر به کلی از آن غافل باشد، بلکه حتی تحلیل‌گر سیاسی هم از درک آن عاجز بماند. حتی ممکن است امری چون توسعه سریع اقتصادی که معمولاً عامل رضایت تلقی می‌شود، با مکانیسم‌های خاصی تولید نارضایتی انبوه بکند.

۱. منابع روایتی کمابیش متفاوت از آن تعاریف و بخشی از این تقسیم‌بندی‌ها را در مقاله زیر می‌توان یافت: حمیرا مشیرزاده، «مروری بر نظریه‌های انقلاب»، راهبرد، شماره ۹، صص ۱۵۶-۱۰۷.

اما نظریه مبتنی بر تقارن — که متکی به نظریه تعریف مبتنی بر اوصاف است — مدعی است که برای انقلاب، شروط کافی نمی‌توان تعیین کرد، یعنی مطلقاً نمی‌توان گفت در چه شرایطی انقلاب حتمی‌الوقوع است، اما می‌توان بخشی از شرایط لازم را برشمرد. مجموعه شرایط کافی، ولی غیرلازم، از انقلابی به انقلاب دیگر می‌تواند تفاوت داشته باشد. انقلاب، تقارن زمانی و مکانی شروط لازم با مواردی از شروط کافی است که کاملاً اسیر احتمالات است. در یک کلمه، شانس^۱ ماکیاولی بر این نکته تأکید می‌کند که رمز پیروزی در این است که دلیری و خردمندی با بخت نیک دست در دست هم داشته باشند.^۲

شرط لازم و شرط کافی

به نظر می‌رسد برای وقوع یک انقلاب سه شرط لازم است. یعنی در غیاب این سه شرط، قطعاً انقلابی رخ نمی‌دهد: یکی درهم‌ریختن تطابق نظم ذهنی و نظم عینی توزیع لذت، یعنی شیوع این باور که وضع موجود از حیث دسترسی به مطلوب‌های کمیاب (لذت)، وضعی طبیعی یا تقدیری نیست، و خروج از آن ممکن و بایسته است؛ تعبیر ارسطو در این باره این است که: «دو طبقه فقیر و غنی هر گاه سهمی که در امکانات زندگی دارند با عقایدی که از پیش در سر پرورانده‌اند منطبق نباشد، دست به انقلاب می‌زنند»^۳، که سخن دقیقی نیست و باید به این صورت تصحیح شود که بر هم خوردن این انطباق، فقط شرط لازم انقلاب است، زیرا در بسیاری موارد، این انطباق به کلی بر هم می‌خورد و انقلابی هم رخ نمی‌دهد. شرط لازم دوم، وصل کردن سرخ تمام یا غالب مشکلات به سلطه طبقه حاکم است، و این ممکن نیست، مگر در پناه احساس دارا بودن

۱. روایتی متفاوت از تأثیر عنصر «تصادف» در انقلاب را می‌توان در منبع زیر ملاحظه کرد:

چالمرز جانسون، *تحول انقلابی*، ترجمه حمید الیاسی، (نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳)، ص ۹۷.

۲. نیکولو ماکیاولی، *گفتارها*، ترجمه محمدحسن لطفی، (نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۷۷)، ص ۱۹۵.

۳. ارسطو، *سیاست*، ترجمه حمید عنایت، (نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴)، ص ۲۰۳.

امکانات گسترده‌ای که به صرف حذف مانع قدرت مستقر، کمبودها و رنج‌ها برطرف شود. شرط لازم سوم، نتوانستن یا نخواستن قدرت مستقر در به‌کارگیری شیوه‌های کارآمد سرکوب است.

اما به‌صرف وجود این شرایط، لزوماً انقلابی رخ نمی‌دهد. درکنار این سه شرط مجموعه‌ای از شرایط را می‌توان برشمرد که لازم نیستند، به این معنی که وقوع انقلاب در غیاب هر یک از آنها محال نیست، اما در کنار آن سه شرط لازم، می‌توانند شروط مکمل، شروط کافی باشند، یعنی وقوع پدیده را ایجاب کنند. شروط مورد بحث از این قرارند: احساس‌گرایی، اصالت عمل و پرهیز از ظرافت‌پردازی‌های عقلی، اعتماد به بیگانه‌های توده‌ها، اعتقاد به گناهکاری حاکمان، احساس عمیق مورد ظلم قرار گرفتن از جانب حکومت، ساده‌انگاری در آسیب‌شناسی وضع موجود، ترسیم چشم‌اندازی دلربا از آرمان‌هایی چون عدالت، آزادی و رفاه، رهبری کاریزماتیک، همدلی و همگرایی مردم ذیل یک ایدئولوژی و یک حزب حامی موارد فوق، وجود روشنفکران ذی‌نفوذ حامی موارد فوق، تحرک اجتماعی و خروج از حالت ثبات و فقر شدید، و...؛ نکته مهم این است که هیچ فرمولی نمی‌توان یافت که بر طبق آن بشود پیش‌بینی کرد که در چه شرایطی، چه میزان از این شروط کافی در کنار آن شروط لازم می‌تواند یک انقلاب را به راه اندازد یا موفق کند. انواع ترکیب‌ها از آن سه شرط و مواردی از این مجموعه شروط می‌تواند موجب انقلاب شود. به دلیل آگاهی ناقص ما از شبکه علل، اعم از ساختاری یا فرآیندی، و به دلیل عدم امکان برآورد کم و کیف یا اندازه‌گیری عوامل قابل شناخت این شبکه، شرایطی پیش می‌آید که در کنار هم قرار گرفتن شرایط کافی نامی جز تقارن، احتمال، شانس و نظایر آن نمی‌تواند به خود بگیرد.

البته انقلاب از این حیث ممکن است با بسیاری دیگر از پدیده‌های اجتماعی همسان باشد، اما آنچه آن را از این نظر بغرنج‌تر می‌کند، و بیشتر

محصول نوعی اتفاق می‌نمایاند، این است که چون از شروط لازم، یکی معمولاً فراهم نیست، یعنی، در قریب به اتفاق موارد، حاکمیت‌های در معرض انقلاب، اراده و امکان سرکوب کارآمد حرکت‌ها و نیروهای انقلابی را دارند، لذا انقلاب به پدیده‌ای به شدت نادرالوقوع تبدیل می‌شود، و هرچه پدیده‌ای از تکرارپذیری منظم دورتر شود، برآورد علل و عوامل دخیل در آن دشوارتر می‌شود، و هر چه مقاومت در برابر وقوع پدیده‌ای جدی‌تر و شدیدتر باشد، که شاید انقلاب از این حیث بی‌همتا باشد، نقش تقارن زمینه، بیشتر جلوه‌گر می‌شود. منظور از تقارن در کنار هم قرار گرفتن عوامل و شروطی است که گرچه هر کدام به تنهایی علت خاص خود را داشته است، ولی این چیدمان خاص یا تقارن زمانی و مکانی آنها حساب نشده و اتفاقی است.

بر این اساس، کسانی که پس از یک انقلاب مدعی‌اند که وقوع آن را پیش از آغاز، از روی نشانه‌های آن، دریافته بوده‌اند، صرفاً حدسی زده‌اند که از قضا درست از کار درآمده است. عواملی همچون استبداد، فقر، اختلاف شدید طبقاتی، فساد اداری، وابستگی حکومت به بیگانه، نارضایتی گسترده رعایا، به هیچ‌وجه برای پیش‌بینی یا تبیین یک انقلاب وافی به مقصود نیست، به این دلیل ساده که بسیاری از جوامع لبریز از این عوامل بوده‌اند و هرگز رنگ انقلاب به خود ندیده‌اند؛ بسیاری از این موارد ناظر به نظریه‌ای است که اسکاچپول به درستی می‌گوید، تالی فاسد آن این است که «اگر توده‌ها به طور آگاهانه ناراضی باشند، دیگر هیچ رژیم‌می نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.» او ادامه می‌دهد که در این خصوص جمله‌وندل فیلیپس که می‌گوید «انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، آنها می‌آیند» جمله‌ای قابل تعمق و دقیق است. ما در این مقاله، از جمله نقل شده فوق خوانشی در نظر داریم که قدری متفاوت است؛ انقلاب می‌آید، نه فقط به این معنا که کارگزار اجتماعی نقش اصلی آن را بازی نمی‌کند، و نه فقط به این

معنا که نقش ساختارهای علی در آن مهم است، بلکه به این معنا که نقش اصلی آن را تقارن‌ها تعیین می‌کنند، یعنی ترکیب اتفاقی علت‌هایی که به‌ندرت در کنار هم جمع می‌شوند.

از این موارد که بگذریم، حتی عوامل پیچیده‌تری همچون عدم تناسب میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی، چنان‌که هانتینگتون می‌گوید، یا افول نسبی پس از یک شکوفایی سریع اقتصادی، چنان‌که دیویس می‌گوید (منحنی J)، و یا حصول یک دوره فضای نسبتاً باز سیاسی پس از دوره‌ای طولانی از فشار سیاسی، چنان‌که توکویل می‌گوید، گرچه ملاحظات قابل تأملی است،^۱ اما، به دلیل غفلت از تقارن تصادفی میان عوامل اصلی و عوامل فرعی، یا علل لازم و بخشی از مجموعه علل کافی، نمی‌توانند مدعی تبیین تحول انقلابی باشند. شاید این قضاوت حداقلی هانتینگتن که «انقلاب‌ها زمانی پیش می‌آیند که برخی اوضاع نهادهای سیاسی با برخی مقتضیات نیروهای اجتماعی، همزمان رخ دهند»،^۲ به موضع مورد دفاع این مقاله نزدیک باشد. منتها بر این نکته باید تأکید کرد که تعیین‌کننده‌ترین عنصر در «اوضاع نهادهای سیاسی» میزان تمایل و توانایی قدرت مستقر در استفاده کافی و کارآمد از ابزار سرکوب است، و دقیقاً همین عامل است که پدیده تحول انقلابی را به شدت به «تصادف» وابسته می‌کند، زیرا فقط شرایطی کاملاً استثنایی چون درگیری در یک جنگ فرسایشی، تحمل شکست سنگین نظامی، تحت فشار شدید قدرت‌های ذی‌نفوذ بودن، از دست دادن قدرت و قاطعیت تصمیم‌گیری، دچار شدن به دغدغه‌های اخلاقی و... ممکن است یک حکومت را از سرکوب شورش‌های اولیه یک انقلاب ناتوان یا منصرف کند. از

۱. شرح این موارد را می‌توان در منبع زیر دید:

الوین استفورد کوهن، *تئوری‌های انقلاب*، ترجمه علیرضا طیب، (نشر قومس، تهران، ۱۳۶۹).

۲. ساموئل هانتینگتن، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دموکراتیک*، ترجمه محسن ثلاثی، (نشر علم، تهران،

آنجا که پیش‌بینی چنین شرایطی به‌کلی دشوار، بلکه ناممکن است، کلیه مدعیاتی از این قبیل که از روی نشانه‌هایی چون فقر شدید، انشقاق فزاینده طبقاتی، عدم تناسب توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی، افول نسبی رفاه پس از یک دوره رشد سریع، غلبه فضای ارباب و شکنجه، افول مشروعیت حکومت، تکیه آن به حامیان خارجی، و مواردی نظیر اینها، می‌شد وقوع انقلاب را در فرانسه، روسیه، چین، ایران و... پیش‌بینی کرد، غیر قابل دفاع است. برای درک بهتر این دقیقه، کافی است به این نکته توجه کنیم، که در عین وجود شرایط فوق، چه تعداد انقلاب تاکنون روی نداده است. قضاوت آرت در این باره تأمل برانگیز است: «هر جا که بتوان مطمئن بود که نیروهای مسلح از مقامات کشوری اطاعت می‌کنند، حتی امکان وقوع انقلاب هم وجود نخواهد داشت. علت این‌که ظاهراً انقلاب‌ها در مرحله بدوی با سهولتی شگفت‌انگیز پیروز می‌شوند، این است که برپاکنندگان انقلاب رشته قدرت را از دست رژیم بیرون می‌آورند که آشکارا دچار ازهم‌پاشیدگی است. بنابراین، انقلاب‌ها را همیشه باید معلول سقوط اقتدار سیاسی دانست، نه علت آن. گرچه هر جا حکومت فاقد اقتدار شد، لزوماً انقلابی به وقوع نمی‌پیوندد.»^۱

نظریه‌های انقلاب، از منظر توجه یا عدم توجه به عامل اعمال سرکوب کارآمد دولت علیه تحركات انقلابی، به دو دسته تقسیم می‌شوند: نظریه‌هایی (مثل نظریه انقلاب مارکس، مرتون، اولسون، دیویس، جانسون، اسکاچپول) که عامل مزبور را در نظر نمی‌گیرند یا به آن اهمیت چندانی نمی‌دهند، حداکثر تبیین‌گر زمینه‌های با احتمال کم مساعد شروع تحركات انقلابی‌اند. در برابر، نظریه‌هایی (مثل نظریه انقلاب توکویل، آرت، بریتون، دارندورف، زیمرمان، گور، و تیلی) که این عامل را در نظر می‌گیرند، قادر به تبیین وقوع یک انقلاب هستند و نه البته پیش‌بینی منجز آن.

۱. هانا آرت، *انقلاب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، (نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱)، ص ۱۶۱.

در غیاب انقلاب

آیا انقلاب‌ها می‌توانستند اتفاق نیفتند؟ اگر انقلاب‌ها اتفاق نمی‌افتادند، سیر جوامع چگونه بود؟ پاسخ به این سؤال‌ها برای درک نظریهٔ تقارن ضروری است. بعضی ممکن است اساساً تلاش برای پاسخ به چنین سؤالاتی را به لحاظ علمی بی‌نتیجه به شمار آورند. در حالی که به نظر می‌رسد گرچه راه این بحث دشوار و درآمیخته با احتمال است، اما بسته نیست. به گمان من، سیر حرکت تاریخ با نظر به جهت و مواقف آن کمتر موضوع تقارن و تصادف است، تا سیر وقایع اتفاقیهٔ آن، یعنی با توجه به خصائل کمابیش ثابت روانی — زیستی انسان و اوصاف بنیادین روابط جمعی، سیر تحول و رشد تاریخی جوامع نمی‌توانسته است به کلی متفاوت از این که بوده است، باشد؛ اگر موجودی با همین خصلت‌های بشری دوباره خلق می‌شد، تاریخ باز هم از حکومت، نظام سلطه، رقابت، جنگ، طبقات اجتماعی، ... ناگزیر بود، و باز هم به سوی آزادی، رفاه عمومی حرکت می‌کرد و در عین تلاش برای برابری فرصت‌ها، از نابرابری ناگزیر بود و... ولی ضرورتی نداشت که این واقعیات درآمیخته با وقایعی باشد که بوده است. ما اینک تمدن و فرهنگ امروز بشری را محصول انسان‌گرایی، آسان‌گیری دینی، تولد علم، تولد صنعت، ظهور بورژوازی، ظهور مشروطیت، تحقق دولت — ملت، و نظایر اینها می‌دانیم. اما آیا ضرورتی داشته است پدیده‌های مذکور در قالب رنسانس در ایتالیا، رفورم در آلمان، درخشش علمی در آلمان — ایتالیا، انفجار صنعتی در انگلستان، انقلاب پیوریتن در بریتانیا، انقلاب کبیر در فرانسه و ... صورت گیرد؟ به نظر می‌رسد پاسخ منفی است. به راحتی امکان داشت که لوتر قبل از کوبیدن اعلامیهٔ نود سؤال بر در کلیسای شهر خود و کپرنیک قبل از اقدام به نگارش کتاب در بارهٔ دوران افلاک آسمانی به یک بیماری یا یک حادثهٔ ناگهانی فوت کنند؛ همان قدر که امکان داشت زمینه‌های توسعهٔ تجارت دریایی به جای لندن در

بارسلون، ونیز یا روتردام، و زمینه‌های توسعه تولید صنعتی به جای منچستر در لیون، فرانکفورت یا پنسیلوانیا صورت پذیرد، و در این صورت بسیاری دیگر از وقایع هم شکل دیگری به خود می‌گرفت. بدیهی است که وقوع این وقایع در ظرف زمانی — مکانی خود یک بازی لاتاری نبوده است، بلکه ریشه در واقعیات و اختصاصات آنها داشته است، اما لازمه سخن فوق این نیست که احتمالات و اتفاقات در چیدمان تاریخی — جغرافیایی وقایع مذکور نقشی نداشته است. در این میان، چنین می‌نماید که انقلاب‌های سیاسی از انقلاب‌های علمی، صنعتی یا اقتصادی بیشتر در گرو پاره‌ای رویدادها بوده است که به سادگی می‌توانسته است، اتفاق نیفتد. اگر چارلز اول قانون باج کشتی را، که منحصر به زمان جنگ بود، به زمان صلح تسری نمی‌داد، اگر مذهب انگلیکن را به اسکاتلندی‌ها الزام نمی‌کرد، احتمال زیادی وجود داشت که جنگ ۱۶۴۲ میان شاه و پارلمان صورت نگیرد، و اگر منافع مذهبی پیوریتن‌ها با منافع مادی زمین‌داران و بازرگانان، از حیث مخالفت با پادشاه، همسو نمی‌شد، و اگر در انگلستان هم، مثل اسپانیا، فرانسه و آلمان، مجالس محلی و ایالتی قدرت و وحدت مجلس ملی را تضعیف می‌کرد، احتمال زیادی وجود داشت که پیروز این جنگ پادشاه باشد نه پارلمان، و به این ترتیب انقلاب انگلستان هم منتفی می‌بود. نظیر همین شرطیه‌های کاذبه‌المقدم را راجع به انقلاب فرانسه هم می‌توان برشمرد: اگر لویی شانزدهم متحمل کسری بودجه ناشی از جنگ‌های استقلال امریکا نبود، و اگر اصلاحات وزیران مالیه او تصویب می‌شد، نیازی به صدور فرمان تشکیل اتانژنرال (مجالس طبقات سه‌گانه) نمی‌افتاد، و اگر چند نفر از مجلس روحانیون در یک عمل نمادین قهرمانانه، بسه مجلس طبقه سه نپیوسته بودند، و اگر یک بانکدار پارسی به تجهیز مالی و نظامی عناصر طبقه مذکور اقدام نکرده بود، باستیل فتح نمی‌شد، و اگر ملکه ماری آنتوانت اتریشی نبود، یا شاه در دوران تحت‌الحفظ بودن با او اقدام به فرار به

سوی اتریش نمی‌کرد، چه بسا هیچ‌کدام اعدام نمی‌شدند. در این صورت پدیده‌ای به‌نام انقلاب فرانسه هم پدید نمی‌آمد. میلانی می‌گوید: «به گمان من، می‌توان لحظات تاریخی متعددی برشمرد که در آن اگر یکی از بازیگران عالم سیاست تصمیمی متفاوت می‌گرفت، یا گاه حتی اگر همان تصمیم را چند ماه زودتر به مرحله‌ی اجرا در می‌آورد، چه بسا که از انقلاب اجتناب می‌شد. یکی از بارزترین مصادیق این‌گونه لحظات، تصمیم چاپ مقاله‌ای به نام «ایران و امپریالیسم سرخ و سیاه» بود که در هفدهم دی‌ماه ۱۳۵۶ منتشر شد.^۱ ناگفته پیداست که منظور از ذکر موارد فوق این نیست که، در نگاهی ساده‌انگارانه، عوامل برشمرده را علل اصلی انقلابات مذکور بدانیم؛ ترکیب پیچیده‌ای از عوامل و علل ریشه‌دار (و بعضاً تاریخی) اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، فلسفی، نظامی در کار این انقلاب‌ها کارسازی کردند، اما (امایی به‌غایت مهم) اولاً ترکیب مذکور در بعضی جوامع دیگر هم کمابیش وجود داشته است، ولی به انقلاب منجر نشده است؛ ثانیاً، تک‌تک علل و عوامل مذکور اگر معلول ریشه‌های خاص تاریخی خود بودند، ولی همزمان شدن آنها نمی‌توانسته است از عنصر تصادف برکنار بوده باشد. ادعای قاطع در زمینه سناریونویسی مجدد برای گذشته تاریخی به دشواری می‌تواند علمی باشد، چون ابطال‌پذیر نیست، اثبات‌پذیر هم نیست. ولی گفته فوق به این معنا نیست که هیچ حرفی در این زمینه نتوان زد. ژان ژورس می‌نویسد: «مورخ همواره حق دارد که فرضیه‌هایش را با وقایع بدان‌سان که بودند مقایسه کند. او حق دارد بگوید این اشتباهات مردم است، و این اشتباهات حزب، و تصور کند که اگر آن اشتباهات رخ نداده بود حوادث چه صورتی به خود می‌گرفت. چرا که او اینک و از ورای حوادث، گزینه و بدیل دارد.»^۲

۱. عباس میلانی، *معمای هویدا*، (نشر اختران، تهران، ۱۳۸۰)، ص ۳۸۰.

۲. در: *دمتری ولکوگونوف، استالین*، ترجمه پرویز ختانی، (نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰)، ص ۲۰.

یک عامل مهم

درباره این‌که پدیده تحول انقلابی به چه عوامل کافی یا لازمی بستگی دارد، اشاره کردیم که یک عامل وجود دارد که در غیاب آن هیچ انقلابی به موفقیت نمی‌رسد. در انقلاب عوامل متعدد، پیچیده و گاه متغیری دخالت دارد که تعیین کردن آنها چندان آسان نیست. ولی حتی اگر همه عوامل فراهم باشند، یک عامل هست که اگر نباشد قطعاً آن انقلاب به پیروزی نمی‌رسد: این‌که قدرت مستقر در استفاده کارآمد^۱ از خشونت ناتوان باشد، یا در عین توانایی، تصمیم آن را نداشته باشد. تمام انقلاب‌ها بلااستثناء از این شرط برخوردارند. علت آن هم این است که شرط اولیه انقلاب، یعنی میل به مانع‌شکنی قدرت، ثروت، منزلت و، در نتیجه، برخورداری بیش‌تر از لذت، کمابیش همیشه و در همه جا فراهم بوده است. به‌ویژه با تسلط گفتمان سنت کلاسیک روشنفکری (روسو - مارکس)، در عصر مدرن، میل به ساخت‌شکنی قدرت و بازتوزیع یا انحصار دیگرگونه لذت در بسیاری از مقاطع تاریخی و در بسیاری از شرایط جغرافیایی فراهم بوده است. مهم‌ترین علتی که، علی‌رغم فراهم بودن آن مقدمات، نمی‌گذاشته است انقلابی صورت گیرد، همین بوده است که قدرت مستقر، هم بنا داشته و هم توانا بوده است که، علیه چنین تحولاتی، از خشونت، به‌طور کارآمد، استفاده کند. ندرتاً شرایطی به‌وجود می‌آمده است که چنین واکنشی مقدور یا مطلوب نبوده باشد، و انقلاب‌ها - به‌فرض وجود سایر شرایط مساعد - در همین فرجه‌ها روی می‌داده است. همان‌طور که انقلاب پژوهان (از جمله بریتون و اسکاچپول) اشاره

۱. وده و مولر، به پیروی از ابرشال، معتقدند در صورتی که نظام حکومتی در مقابل مخالفان یا اصلاً از سرکوب استفاده نکند، یا در حد بسیار زیادی استفاده کند، در آن صورت مخالفان کمتر به شورش و کاربرد زور متوسل می‌شوند، اما اگر نظام حکومتی در حد متوسطی از زور استفاده کند، یا آن‌که گاهی استفاده کند و گاهی نکند (شل کن - سفت کن)، در آن صورت احتمال شورش و خشونت مخالفان افزایش می‌یابد. به نقل از: فرامرز رفیع‌پور، منبع پیش‌گفته، ص ۶۰.

کرده‌اند، انقلاب‌ها غالباً در شرایطی اتفاق افتاده است که حکومت، قبل از آن، دچار یک جنگ فرسایشی یا یک شکست نظامی بوده، و به همین دلیل، قدرت اعمال نفوذ نظامی و کنترل امنیتی آن دچار فتور شده بوده است. نمونه آن انقلاب روسیه است که در دوران ضعف حکومت رومانف‌ها پس از شکست از ژاپن شکل گرفت. «سال ۱۹۰۵ چرخشگاهی در تاریخ روسیه است. دهقانان روستاها را غارت کردند و سوزاندند و زمین‌های مالکان را تصرف کردند. علت بلافصل آن، از دست رفتن اقتدار یکه‌سالاری تزاری بر اثر جنگ روسیه — ژاپن بود.»^۱ انقلاب چین نیز مصداق تمام‌عیاری از این قاعده بود. از سال ۱۸۹۵ که در نخستین حمله ژاپن، چین به‌سختی شکست خورد، سلسله منچو دیگر نتوانست بر پای خود بایستد و در ۱۹۱۱ سقوط کرد. «انقلاب چین در ۱۹۱۱ با انقراض سلسله منچو آغاز گردید... تا سال ۱۹۲۸ هیچ دولتی نمی‌توانست واقعاً ادعای حکمفرمایی بر تمام خاک چین را داشته باشد. حتی پس از این زمان نیز مملکت عملاً در دست جمعی از جنگ‌افروزان متخاصم بود.»^۲ انگلستان و فرانسه نیز اگرچه به آفت شکست نظامی دچار نیامده بودند، اما هر دو پیش از انقلاب‌های خود درگیر جنگ‌های فرسایشی بودند، که فشارهای اقتصادی آن نه فقط در برانگیختن مردم، بلکه مهم‌تر از این، در ناتوان کردن دولت از کنترل آنها تأثیر داشت. چارلز اول و لویی شانزدهم هر دو در سرکوب کافی نافرمانی‌ها کم‌توان ظاهر شدند.

ایران در آستانه انقلاب، نه دچار شکست نظامی بود و نه فرسوده اقتصاد جنگی، با وجود این، در ضعیف ظاهر شدن دولت مقابل نافرمانی‌ها، مشابه موارد فوق بود. به عبارت دیگر، متغیر مستقل در این رابطه علی، ناکارایی دولت در

۱. جان گرنویل، *تاریخ جهان در قرن بیستم*، ترجمه جمشید شیرازی، (نشر فرزاد روز، تهران، ۱۳۷۷)، ص ۱۰۰.

۲. رابرت روزل پالمر، *تاریخ جهان نو*، ترجمه ابوالقاسم طاهری، (امیرکبیر، تهران، جلد دوم) ص ۴۸۰.

سرکوب مؤثر است، نه درگیر بودن آن در جنگ؛ شکست نظامی یا فتور اقتصادی ناشی از جنگ، متغیرهای واسطه‌اند که در صورت تبدیل شدن به «ناکارایی در سرکوب» عنصر عامل خواهند بود. بدیهی است که اگر این ناکارایی به‌توسط عوامل دیگری زمینه‌سازی شود، بدون عبور از مرحله شکست نظامی یا فتور اقتصادی ناشی از جنگ، هم انقلاب ممکن خواهد بود. ممکن است حکومت به علل متعددی، مثلاً سست‌عنصری یا رئوف بودن شخص حاکم، صلاح‌دید سیاسی حامیان یا مشاوران او، در اعمال خشونت دچار تردیدهایی شود؛ ابزار دارد و می‌تواند استفاده کند، ولی در کاربرد کارآمد آن دچار تردید می‌شود. وضعیت انقلاب ایران مصداق همین کلی است. در غیاب عواملی همچون جنگ، منش و روش بالاترین مقام تصمیم‌گیر در یک حکومت است که در کارآمدی سرکوب تحرک انقلابی نقش خواهد داشت.

تقارن و تاریخ

نتیجه مهم استدلال ما این است که کلیه نظریه‌پردازی‌هایی که می‌کوشد انقلاب‌ها را، به‌ویژه از منظری تاریخی، ایجاب شده، ضروری و غیرقابل اجتناب جلوه دهد، دچار خطایی جدی است. بنابراین، تمامی تحلیل‌هایی از این دست که مثلاً با انجام کودتا، وابسته شدن شدید کشور به نیروهای بیگانه، مدرنیزاسیون و مبارزه با سنت‌ها، برقراری اختناق و اعمال شکنجه، برقراری نظام تک‌حزبی و اعمال استبداد، توسعه ناهماهنگ و ناپایدار، تعمیق فاصله طبقاتی، گسترش بیکاری و افزایش تورم و... معلوم بود انقلاب می‌شود و حکومت دوام نخواهد آورد، سست است. بی‌تردید این عوامل، به‌همراهی عوامل بسیار دیگر، زمینه‌ساز بعضی بحران‌ها و بعضی عصیان‌ها بوده‌اند، اما، به‌دلایلی که گفته شد، موجب انقلاب و سرنگونی نبودند. به عبارت دیگر، مطلقاً روندی در کار نبود که

کشورهایی مثل انگلستان، فرانسه، روسیه، چین، ایران را قدم به قدم به انقلاب نزدیک کند؛ کاملاً امکان داشت که کشورهای مزبور هم، مثل بسیاری دیگر از کشورهای که کمابیش دچار معضلاتی از این دست بودند، در غیاب تقارن این علل با پاره‌ای از عوامل چه‌بسا فرعی‌تر، از تحول انقلابی ایمن بمانند.

سخنان کاتوزیان^۱ و روبین^۲ در باب تحول انقلابی ایران دایره بر این که آسمان خراش‌های مدرنیسم بدون یک زیربنای استوار سیاسی و بدون محاسبات ضروری برای چنین بنای عظیمی خطرناک بود، البته خالی از قوت نیست، اما اگر منظور نویسنده از آن این باشد که حکومت به سبب چنین خطایی ضرورتاً باید منتظر چنان سرنوشتی می‌بود، غلط است. داوری ونس^۳، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، در این باره که نفی ملازمه فوق است، به صواب نزدیک‌تر است.

بشیریه^۴ معتقد است که دست کم یکی از عوامل بی‌ثباتی سیاسی و فروپاشی نظام پیشین را باید در ساخت قدرت مطلقه که مانع مشارکت و رقابت سیاسی طی سالیان متمادی شده بود، یافت. فقره فوق (با کاربرد تعبیر «دست کم یکی از عوامل») با احتیاطی عالمانه بیان شده است، در عین حال، نگارنده کماکان این دغدغه را دارد که مبدا القاء سخن فوق این باشد که ساخت قدرت مطلقه، نهایتاً در کنار چند عامل از همین سنخ، موجب فروپاشی رژیم بود. میلانی نقل می‌کند که گروهی از متخصصان سازمان برنامه «معتقد بودند افزایش ناگهانی بودجه دولتی بالقوه خطرناک است. می‌گفتند ورود ناگهانی حجم بیشتری از کالا صرفاً به گره‌های زیربنایی بیشتر و خطرناک‌تری دامن خواهد زد. یکی از این محققان که الکس مژلومیان نام داشت پا از این هم فراتر گذاشت و ادعا کرد که اگر دولت

۱. محمد علی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه رضا نفیسی، (نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹)، ص ۲۸۲.

۲. باری روبین، *جنگ قدرت‌ها در ایران*، ترجمه محمود مشرقی (انتشارات آشتیانی، تهران، ۱۳۶۳)، ص ۹۹.

۳. سایروس ونس، *انتخاب‌های دشوار*، در: محمود طلوعی، *داستان انقلاب*، منبع پیش گفته، ص ۵۱۲.

۴. حسین بشیریه، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، (گام نو، تهران، ۱۳۸۰)، ص ۱۱۳.

همه درآمد حاصله از نفت را هزینه کند، در ایران انقلاب خواهد شد.^۱ خطای برنامه توسعه دهه پنجاه، از نظر شتابزدگی نامتناسب با زیرساخت‌ها، امروز برای ما محرز است؛ کاملاً محتمل است که آگاهان فن در آن زمان هم، به شرط داشتن اطلاعات و نبوغ کافی، نامطلوب و بلکه خطرناک بودن چنین روندی را درک و اعلام کنند، اما اگر کسی بر مبنای آن وقوع انقلاب را پیش‌بینی کرده باشد، سخنی به‌گزارف گفته است، که حتی درست درآمدن پیش‌بینی او هم چیزی بر اعتبار آن نمی‌افزاید؛ چیزی شبیه این که کسی پیش‌بینی کند به‌دلیل وزش شدید باد، باران خواهد بارید، و باران هم بیارد، اما درست از کار درآمدن پیش‌بینی مزبور باعث تردید در این نخواهد شد که وزش باد برای بارش باران نه لازم است نه کافی، اگرچه در بعضی موارد آن را تسهیل می‌کند.

به این ترتیب، سخن پارسونز، سفیر اسبق انگلستان در ایران، که اظهار تعجب می‌کند چرا دانشگاهیان و محققان و مطبوعات غربی، متوجه رشد چنین نهال عظیمی در زیر خاک نشدند، ناموجه است، چون، بنابر نظریه مورد دفاع این مقاله، چنان نهال عظیمی وجود نداشت. نویسنده فوق با استناد به این‌که احساسات و نارضایتی‌های مردم در آغاز انقلاب ریشه در گذشته داشته است (که سخن درستی است) نتیجه می‌گیرد که نهال عظیم انقلاب از گذشته در حال رشد بوده است (که سخن غلطی است). چرا باید پدیده‌ای اجتماعی را که هیچ‌کس ندیده است موجود انگاشت و بعد اظهار تعجب کرد که چرا کسی متوجه آن نبوده است؟ آیا راه عاقلانه‌تر این نیست که بگوییم اگر هیچ‌کس از متخصصان متوجه آن نشده، چه بسا به این دلیل بوده که اصلاً وجود نداشته است؟ اما چگونه می‌توان میان این دو، این‌که انقلاب، در نهایت، محصول پاره‌ای تقارنات در زمان وقوع آن است، و این‌که ریشه در گذشته داشته است، جمع کرد؟ شاید

۱. عباس میلانی، منبع پیش‌گفته، ص ۳۵۲.

۲. آنتونی پارسونز، *غرور و سقوط*، در *داستان انقلاب*، ص ۴۹۰.

پاسخ این پرسش در قالب یک تمثیل بهتر قابل درک باشد. هنگامی که عیسی را بر صلیب کشیدند، به حق می‌شد ادعا کرد که کسی که ده‌ها سال پیش نهال چوب آن صلیب را کاشت، تمامی شرایط آب و هوایی، از کوشش خورشید و سعی باد و باران تا ذرات خاک و کود و غیره که در تبدیل آن نهال به یک درخت تنومند اثر داشتند، کسانی که این درخت را بریدند و در بازار چوب‌فروشان عرضه کردند، نجاری که از این چوب صلیب ساخت، کسانی که عیسای کودک را پروردند، سخنانی که مسیح در باره روابط انسان‌ها، خود و خدا گفت، جنجالی که یهودیان بر سر رفتار و گفتار او برانگیختند و نهایتاً، حاکم رومی که به مصلوب کردن عیسی فرمان داد، همه در تحقق واقعیت عیسای مصلوب نقش داشتند. اما قبل از اعدام عیسی، هیچ‌یک از موارد فوق، در واقع، اصلاً چنان هویتی نداشتند، تا چه رسد به این که کسی بخواهد به آن پی ببرد. نهالی که رشد می‌کرد، صلیب عیسی نبود، صلیب عیسی شد.

بسیاری از وقایعی که از چشم پس از انقلاب، سبب انقلاب محسوب می‌شوند، به راحتی ممکن بود سبب چیز دیگری باشند. بسیاری از واقعیاتی که قبل از انقلاب امتیاز منفی حکومت و خیانت آن محسوب می‌شد، در یک فضای گفتمانی دیگر، به راحتی می‌توانست امتیاز مثبت و خدمت آن، یا دست‌کم خطایی ناگزیر یا خطایی بخشودنی به‌شمار رود، و در آن صورت واقعیات مزبور هویت‌های دیگری می‌یافت، و سیر جامعه هم متفاوت می‌شد. روشنفکران و الیت سیاسی بیرون قدرت، غالباً قدرت مستقر را در کمتر موردی دارای نیات مثبت و اعمال مفید تلقی می‌کنند. «از دیدگاه رژیم سابق، اصلاحات هدف بود و تحکیم ساخت قدرت مطلقه وسیله و لازمه آن به‌شمار می‌رفت. حال آنکه اغلب مخالفین انجام اصلاحات را بهانه تحکیم ساخت قدرت تلقی می‌کردند.»^۱ سخن ما بر سر این نیست که کدام‌یک از این دو گزینه، حقیقت امر بود، بلکه در پی

جلب توجه به این نکته‌ایم که از نیت و اعمال رژیم پیشین، از سوی غالب روشنفکران، خوانش خاصی صورت می‌گرفت که زمینه‌ساز نوعی آنارشیسم پنهان (دولت‌ستیزی و سلطه‌گریزی) رادیکالیسم (سخت‌گیری در مواجهه با رقیب حاکم) و رمانتیسیسم (سهل‌گیری در برآورد راه حل مشکلات) بود؛ اما این موارد، یعنی آنارشیسم، رادیکالیسم، و رمانتیسیسم، به عنوان خطوط اصلی گفتمان مسلط روشنفکری، از حیث همزمانی با وقایعی چون رکود اقتصادی، پدیده کارتریسم، کاریزم‌های مذهبی - انقلابی، تردید حکومت در سرکوب کارآمد نافرمانی‌ها و عوامل دیگری از این دست، که در کار تحول سیاسی ایران در سال پنجاه و هفت مؤثر بودند، یک تقارن صرف بود، که به‌سادگی، می‌تواند با تعبیر، ظاهراً غیرعلمی، «قران» (یا شانس) بیان شود.

بر اهل خرد پوشیده نیست که موارد چهارگانه، یعنی اتخاذ پاره‌ای تصمیم‌ها، ظهور بعضی شخصیت‌ها، وجود برخی زمینه‌های عینی، و سرانجام عدم اعمال سرکوب کارآمد، که ذیل فرمول «اگر اتفاق نمی‌افتاد»، مطرح شد، ارزشی بسیار فراتر از شرطیه‌های خلاف واقع معمول دارد. هر کدام از این موارد علت ناقصه انقلاب محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، موارد برشمرده، مجموعه علت لازم و علل کافی است، که در جنب آنها انقلاب ایجاب شد. (دقت کنیم که ما این مدعا را فقط پس از انقلاب می‌توانیم داشته باشیم، چون همان‌طور که گفتیم از پیش نمی‌توان معلوم کرد چه ترکیبی از مجموعه غیر قابل احصای علل کافی، در جنب علل لازم، برای ایجاب یک انقلاب خاص کفایت می‌کند.) اینک مدعای ما این است: علت نهایی انقلاب، هیچ نیست جز یک قران به‌غایت اتفاقی و تصادفی که در ظل و در ذیل آن تمامی این موارد تجمیع شد. لابد نیازی به توضیح نیست که مدعای مذکور مطلقاً منافاتی با علل پیچیده، ساختاری، و حتی بعضاً تاریخی هر تحول مهمی از جمله انقلاب‌ها ندارد. سخن بر سر این است که، دست کم اجزایی از این مجموعه علل، مثلاً مواردی که محصول صرف یک

تصمیم‌گیری، یا یک حادثه برنامه‌ریزی‌نشده یا پیش‌بینی‌نشده بود، به راحتی می‌توانست به وجود نیاید یا لاقلاً متقارن نشود، و به این ترتیب، انقلاب، علی‌رغم تمامی عرض و طول آن، به سادگی اتفاق نمی‌افتاد، چنان‌که در بسیاری از جوامع کمابیش مشابه اتفاق نیفتاد. دقت کنیم که ظرافت بحث در این است که روی دادن یک رویداد در گرو شروط کافی آن (اعم از لازم و غیر لازم) است، اما (امایی بسیار مهم) در بسیاری موارد به‌صرف غیبت یک یا چند عنصر نسبتاً کم‌اهمیت، از این مجموعه شروط، یک پدیده روی نمی‌دهد.

کارکرد تحول انقلابی

بنا بر یک نظر، هر انقلابی در زمان خود یک پدیده کژکارکرد است، به این معنی که اهدافی که معمولاً در شروع یک انقلاب مطرح می‌شود، بلافاصله بعد از انقلاب، حصول آن دچار مشکل جدی می‌شود و در بسیاری از موارد به شرایطی مشابه گذشته، یا حتی سخت‌تر از آن، باز می‌گردد. جالب توجه است که معنای اصلی واژه «انقلاب»، که از علم نجوم وام شده است، نیز چنین القا می‌کند: انقلاب عبارت است از نقطه اوج خروج از اعتدال برای بازگشت به حالت اولیه و اعتدال قدیم. به فرض قابل دفاع بودن این مدعا، چرا چنین است؟ آیا بر اساس نظریه تقارن می‌توان توجیهی برای این یافت؟ پاسخ مقاله حاضر این است: از آنجا که، بر خلاف آنچه معمولاً پنداشته می‌شود، تحول انقلابی (نه تمایل انقلابی)، کمتر محصول علل ریشه‌دار و بیشتر محصول تقارنات حساب نشده، خصوصاً عامل مهم ناتوانی قدرت مستقر در اعمال سرکوب‌کارآمد، است، پدیده‌ای است که برخلاف قواعد غالب و رایج اجتماع، از یک فرجه بسیار کمیاب استفاده جسته است، و به محض برهم خوردن تقارن اتفاقی علل، قواعد غالب و رایج اجتماع (که چنان‌که گفتیم، از خواهشگری نفس انسان و

گریزناپذیر بودن اشکال روابط سلطه مایه می‌گیرد)، غلبه خود را مجدداً می‌گسترند. نظریه پردازان و فعالان انقلابی به دشواری متوجه این می‌شوند که تحول مذکور کمتر محصول برنامه‌ریزی و فعالیت حساب‌شده آنان بوده است، به همین دلیل، از کژکارکردی آنچه کنش آگاهانه خود می‌پنداشته‌اند، دچار حیرت و فاقد توجیه‌اند.

انقلاب‌ها دو شعار اصلی دارند، یکی آزادی و دیگری عدالت، که در عمل از آن نوعی رفاه عمومی استنباط می‌شود. در همه انقلاب‌ها بدون استثنا، وعده اول، به ضرورت شرایط انقلابی، به‌فوریت پس گرفته می‌شود؛ اما وعده دوم، وفای به آن دشوار است، چون غالباً مبتنی بر نوعی آسیب‌شناسی غیرعلمی و غیرواقعی‌نانه بوده است. احساس دارا بودن امکانات گسترده‌ای که به صرف حذف مانع قدرت مستقر، کمبودها و رنج‌ها برطرف شود، از لوازم انقلاب است؛ چون در غیر این صورت، انگیزه‌ای برای خطر کردن وجود نخواهد داشت. محاسبه هر عملی عبارت است از میزان فایده مورد انتظار ضرب در احتمال حصول نتیجه، تقسیم بر میزان هزینه‌های اقدام؛ روشن است که با توجه به بالا بودن هزینه‌های عمل انقلابی و خطرات آن، کارگزار اجتماعی (با فرض ناگزیر حداقل عقلانیت ابزاری) تنها در صورتی دست به عمل می‌برد که فایده مورد انتظار، بزرگ، و احتمال موفقیت، بالا باشد. شاید، به‌گونه‌ای ناخودآگاه، به‌همین دلیل است که در انقلاب‌ها بر این هر دو تأکید می‌رود: مورد دوم البته ممکن است بیشتر یک حرکت تبلیغاتی باشد، اما مورد اول در بسیاری از موارد یک باور جدی است. بسیاری از روشنفکران، که معمولاً منتقدان سرسخت حکومتی هستند که انقلاب علیه آن صورت می‌گیرد، بر این باورند که قدرت مستقر به دلیل شرارت، وابستگی، مأموریت، و... استعدادها، امکانات، و ثروت ملت را به یغما می‌برد، و چنانچه افراد پاک و ذی‌صلاحیتی جانشین آن شوند، تمامی آن امکانات به درون جامعه بازمی‌گردد، و این برای آبادانی سریع آن کافی است. اما وقتی روشنفکران

سابق، زمامداران حال، یا راهنمای آنان شدند، می‌فهمند که در این تشخیص، تا حدود زیادی، ساده‌بین بوده‌اند. می‌فهمند که در ترسیم چشم‌اندازی دلربا و آسان‌یاب از آرمان‌هایی چون عدالت و رفاه (که من آن را با الهام از بیتی از مثنوی اسطوره «شمع و عسل» می‌نامم) جانب احتیاط را رعایت نکرده‌اند. به این ترتیب، وعده اول به ضرورت پس گرفته می‌شود و وعده دوم بسیار دشوار و کم عملی می‌شود، و این‌سان، انقلاب‌ها، چه‌بسا، نوعی شکست سیستماتیک به‌نظر آیند، یعنی فرآیندی، که بنا به تعریف، محکوم به ناکامی است.

جستجوی فصل مشترک انقلاب‌ها در کتاب معروف کالبدشکافی چهار انقلاب مبنی بر فرمانروایی میانه‌روها، به قدرت رسیدن تندروها و برپایی نظام دیکتاتوری عصر وحشت و پاکدامنی، که در آن برای حل اختلاف‌ها، کثیراً، دستگاه گیوتین به کار می‌افتد، و خصوصاً ختم ماجرا، یعنی ترمیدور، که رکن آن عبارت است از فراموشی خودسازی انقلابی و ریاضت اجتماعی و بازگشت غالباً حریصانه‌تر به جستجوی لذت، در تجربیات پس از انقلاب‌های چهارگانه بزرگ هم تأیید شده است. از برپایی دیکتاتوری تا ایجاد حکومت وحشت و از آنجا تا ترمیدور (اگر این الگو پذیرفتنی باشد)، تمامی این فرآیند، حکایت از نوعی کژکارکردی ایده، آرمان و روش انقلابی دارد. عموماً انقلاب‌ها به دنبال این بوده‌اند که استبداد سیاسی را کنار بزنند، و قدرت را به نفع مردم مصادره کنند، یا به نفع لایه‌هایی از طبقات متوسط و پایین‌تر توزیع کنند. انقلاب انگلستان چارلز اول را اعدام کرد ولی قدرتی به مراتب بیشتر از آن در دست کرامول قرار گرفت؛ انقلاب فرانسه لویی شانزدهم را اعدام کرد، ولی قدرتی به مراتب متراکم‌تر از آن به ناپلئون بناپارت رسید. این قاعده در مورد انقلاب روسیه و استالین، انقلاب چین و مائو و البته بسیاری از انقلاب‌های جهان سوم هم مصداق دارد.

انقلاب‌ها در عصر خودشان و با توجه به شعارهایی که در آن زمان مطرح می‌کنند، معمولاً پدیده‌هایی ناکامیاب‌اند. علت آن هم این است که تصور اولیه در

فرآیند انقلاب‌ها این است که روشنفکران مبارزه‌ای را برنامه‌ریزی می‌کنند تا یک حاکمیت سیاسی ناکارآمد و یا نامشروع را واژگون کنند و یک حاکمیت سیاسی مطلوب و مشکل‌گشا را به جای آن بگذارند، ولی از آنجا که تصور مذکور، غالباً و تا حدود زیادی به‌ناگزیر، در یک فضای رمانتیک و پرهیجان و بر اساس یک آسیب‌شناسی غیرعمیق و غیردقیق درمی‌پیوندد، شبیه داستان عشق می‌شود که «آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». از آنجا که در انقلاب‌ها، بر اساس سنت روشنفکری (از روسو تا مارکس)، وعده‌های کلان داده می‌شود، و وقتی که حکومت پیشین از بین می‌رود آن وعده‌های کلان، خصوصاً به‌گونه‌ای برق‌آسا، قابل وفا شدن نیست، نوعی سرخوردگی در توده‌ها به وجود می‌آید. به موازات این، در عبور از نظم منفور به نظم محبوب، خلأیی وجود دارد که کنترل سکون، حرکت و جهت در آن دشوار است. هر لحظه ممکن است سکان در اختیار کسی یا به سوی مقصدی قرار گیرد که در ابتدا قرار نبوده است. انقلاب، بنا به تعریف، فقدان کامل نظم به منظور تعریف نظم و استقرار نظامی دیگر است؛ همیشه این دوران خلأ، که حکومت قبلی سرنگون شده و حکومت بعدی هنوز به وجود نیامده است، می‌تواند آستان حوادث بغرنجی باشد. به ویژه با توجه به سرخوردگی اولیه مردم، عناصر رژیم پیشین با امید بیشتری دست به بازآرایی و تحرک می‌زنند. در این میان، نیروهای رادیکال انقلابی که معمولاً بلافاصله پس از پیروزی در حاشیه قدرت قرار دارند، حاصل تلاش‌های خود را در حال اضمحلال می‌بینند و علت این وضعیت را غلبه عناصر غیرانقلابی، مسامحه‌گرا و فرصت‌طلب برمی‌شمارند، و به‌منظور جلوگیری از انحراف مسیر یا توقف تحول انقلابی، به قبضه قدرت رو می‌آورند. آنها خود را ناگزیر می‌بینند که ترس از فروپاشی را موقتاً با نوعی دیکتاتوری و اقتدار آغشته به بی‌رحمی چاره کنند. این البته با بزرگ‌ترین شعار انقلاب، یعنی آزادی، در تعارض است، ولی انقلابیان، به‌حق، نگران این هستند که آزادی، زمینه‌ساز فعالیت ضدانقلابی نیروهای رژیم

پیشین و سرخوردگان جدید باشد. درگیری حکومت انقلابی در تکاپوی برقراری نظم جدید، شعار دوم انقلاب، یعنی بهره‌مندی و رفاه محرومان را هم به محاق می‌برد، چرا که، علاوه بر شکست مسلم «اسطوره شمع و عسل»، حفظ حکومت انقلابی در مقابل تهدیدها، برای توسعه و رفاه فرصتی باقی نمی‌گذارد. «هر انقلابی پس از سال‌ها، و حتی دهه‌ها، توانسته است رشد اقتصادی سال‌های پیش از انقلاب را به دست آورد. رژیم یا رژیم‌های پس از انقلاب تا به تأمین حداقل رفاه برای جمعیت کشور برسند، از دوران سخت سرکوب، اختناق، و چه بسا جنگ داخلی می‌گذرند.»^۱ به این ترتیب، چه بسا تنها چیزی که به ناگزیر باقی می‌ماند، یک عدالت سختگیرانه باشد، که گاه از سوی لیبرال‌ها، به تعریض، تقسیم مساوی فقر خوانده شده است. انقلابیان که خود را از انجام مواعید بزرگ ناتوان می‌بینند، صادقانه اصرار می‌ورزند که تواتر توطئه‌های مخالفان فرصت تحقق آرمان‌ها را از آنان گرفته است؛ از سوی دیگر از عجول بودن مردم شکوه می‌کنند و معتقدند چنانچه فرصت کافی به آنها داده شود، مشکلات حل خواهد شد. این هم البته در تناقض با ایده انقلاب است، چرا که به لحاظ ثنوریک قرار بوده است به محض برداشته شدن مانع رژیم پیشین، مصادره انقلابی، و سازندگی آسان متکی به آن، متکی به شکست انحصارها و اسراف‌ها، کمبودها را برطرف کند. اما شکوه از شتابزدگی توده‌ها توجیه کارآمدی نیست، چون حتی فرصت هم مشکلات را حل نمی‌کند، چرا که به موازات دور شدن از زمان پیروزی انقلاب، خواهشگری طبایع انسانی، که تحت تأثیر معمولاً شدید، اما ناپایدار گفتمان «خودسازی انقلابی»، چندی در محاق خزیده بود، به تدریج از خود غبار می‌تکاند، و ساخت چاره‌ناپذیر سلسله‌مراتب اجتماعی، که موقتاً تحت الشعاع شعار «برابری» قرار گرفته بود، به قرار خویش بازمی‌گردد. و به این ترتیب، چه بسا نظم سیاسی و اجتماعی، علیرغم انبوهی از هزینه‌ها، به جای اول خود، یا مقادیری عقب‌تر،

بازگردد. ژیلسون در مورد انقلاب فرانسه می‌گوید: «فرانسه سلطنتی در نتیجه انقلاب ویران شده بود، اما خود انقلاب هم هنوز نتوانسته بود نظام تازه‌ای از حیات سیاسی را تأسیس کند: بعد از حادثه شکوهمند و غم‌انگیز امپراطوری ناپلئون چنین می‌نمود که کشور دارد به گذشته بازمی‌گردد. پادشاهان بار دیگر بازمی‌گشتند و ادعای فرمانروایی بر فرانسه داشتند، چنان که گویی حادثه ۱۷۸۹ اصلاً اتفاق نیفتاده بود.»^۱ تورن به شکلی کلی‌تر این‌گونه داوری می‌کند: «امروز از برکت تجربه می‌دانیم که موضوعاتی مثل ملت، مردم، پیشرفت، که انقلاب‌ها مطرح می‌کنند و مدعی‌اند که اموری مثل پول، دین، حقوق فردی نمی‌تواند در مقابل شور آن دوام آورد، حقیقت ندارد. خواب‌های عصر انقلاب‌ها تعبیر نشد.»^۲ این البته درست است که ما امروز از برکت تجربه خود انقلاب‌ها این حقیقت را دریافته‌ایم، اما نمی‌توان منکر نبوغ کسانی مثل برک باشیم که در نقد خود بر انقلاب فرانسه بیشتر با اتکا به تجربه تاریخی بشر و با تکیه به شناخت عقلانی و غیر احساسی — آرمانی انسان و جامعه، (و نه صرفاً با استناد به نتایج تجربه مستقیم پدیده تحول انقلابی) حقایق مهمی را در این باره اظهار کردند.

در این صورت، آیا می‌توان گفت که ترغیب یا دست زدن به فعالیت انقلابی، در نهایت، کنشی غیر عقلانی است؟ اورتگای گاست در کتاب *انقلاب توده‌ها* می‌گوید که بشر همواره دست به خشونت زده است. گاه استفاده از خشونت تنها نوعی جنایت تلقی شده، اما گاه نیز وسیله‌ای در دست کسانی بوده است که تمام طرق دیگر را برای دفاع از حقوق حقه خویش به کار گرفته و ناکام مانده‌اند. از نظر گاست «شاید این واقعیت که گهگاه بشر تمایلات طبیعی خویش را از طریق اعمال خشونت‌آمیز بروز می‌دهد، تأسف آور باشد، اما از طرف دیگر بروز چنین رفتاری در جامعه نشان‌دهنده وجود منطقی و تعقلی نیز هست که

۱. اتین ژیلسون، *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی، (نشر حکمت، تهران، ۱۳۷۷)، ص ۲۲۲.

۲. الن تورن، منبع پیش گفته، ص ۱۵۴.

بیش از حد تحمل تحت فشار قرار گرفته است.^۱ در میان متفکران ایرانی پس از انقلاب نیز این ایده وجود دارد. احمدی معتقد است: «توده‌های مردم دیوانه نیستند که خشن‌ترین راه‌حل را در نخستین گام بیازمایند، راه‌حلی که از خود آنان بیشترین فداکاری را می‌طلبد. هنگامی که تمامی راه‌های اصلاح‌طلبی و حق‌طلبی مسدود شد، مسیر انقلاب گشوده می‌شود.»^۲ اما این نظر خالی از اشکال نیست. اولاً، لازمه آن این است که هر جا مسیر انقلاب گشوده نشده است، تمامی راه‌های اصلاح‌طلبی و حق‌طلبی مسدود نبوده است؛ ایده‌ای که به‌وضوح مردود است؛ ثانیاً، نشان دادن این‌که هر جا انقلاب رخ داده است، تمامی راه‌های اصلاح‌طلبی و حق‌طلبی مسدود بوده است، هم کار دشواری است؛ مگر این‌که، در هر دو مورد، از رابطه مذکور تفسیری توتولوژیک به‌دست دهیم. اما، مهم‌تر از این ایرادها، معرفی خشونت به عنوان مقوم و مشکل اصلی انقلاب‌هاست. مقوم اصلی پدیده تحول انقلابی، و نیز عامل مشکل‌زای اصلی آن، آغستگی آن به خشونت نیست، وصل کردن سرخ تمام یا غالب مشکلات به سلطه طبقه حاکم، و ترویج احساس دارا بودن امکانات گسترده‌ای است که به صرف حذف مانع قدرت مستقر، صرفاً یا عمدتاً، به‌یمن توزیع عادلانه آن امکانات یا سازندگی آسان متکی به آن امکانات، کمبودها و رنج‌ها برطرف می‌شود.

اما از این سخنان البته، در پی نفی نقش تاریخی انقلاب‌ها نیستیم. آنچه گفتیم این بود که پدیده تحول انقلابی با نظر به مبانی، انگیزه‌ها، اهداف اندیشیده و نتایج مستقیم آن به سختی می‌تواند کامیاب باشد. اما ایسن منافاتی با تأثیرات تاریخی و پیامدهای نااندیشیده و مراد نشده این پدیده ندارد. انقلاب‌ها، به‌ویژه انقلاب‌های بزرگ، منشأ جهت‌گیری‌های مهم و مثبت (با همان معیارهای آزادی، رفاه عمومی یا عدالت) در جوامع بوده‌اند؛ به‌درستی گفته شده است که «انقلاب

۱. خوزه اورنگای گاست، *انقلاب توده‌ها*، در: چالمرز جانسون، تحول انقلابی، منبع پیش گفته، ص ۲۸.

۲. بابک احمدی، همان‌جا.

فرانسه سرانجام موقعیتی بی نظیر را در تاریخ معاصر جهان احراز کرد.^۱ اما این ضرورتاً امتیاز مثبتی را در کارنامه نظریه‌پردازان یا فعالان این انقلاب‌ها درج نمی‌کند؛ زیرا موارد مزبور، بیش‌تر، محصولات نا اندیشیده و معلول‌های بعید آن نظریات و آن فعالیت‌ها به حساب می‌آیند. تعبیرات «سرانجام» و «تاریخ معاصر جهان» در نقل قول فوق شایسته توجه کافی است.

به نظر می‌آید که انقلاب‌ها، خصوصاً انقلاب‌های بزرگ در آغاز عصر مدرن، به علاوه شکست تا حدودی چاره‌ناپذیر آنها، و در نهایت، سنتزهایی که از این تعارض‌ها بیرون آمده است، در مجموعه تاریخ دو سه قرن اخیر تأثیرات مفید مهمی داشته‌اند. این درست است که حداقل در مورد انقلاب‌های بزرگی، مثل انقلاب انگلستان و انقلاب فرانسه، به راحتی نمی‌توان تصور کرد که اگر این وقایع اتفاق نمی‌افتاد، سیر جوامع از حیث آزادی و رفاه چگونه می‌بود، اما دلیلی هم در دست نیست که فکر کنیم در غیاب آن تحولات، جهان از راه‌هایی دیگر، با روند زمانی متفاوتی به نتایج کمابیش مشابهی نمی‌رسید. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد هزینه سنگین تحول انقلابی مسلم، و فایده آن، به شکلی حداقلی، محتمل است.

خلاصه و نتیجه

یکم: انقلاب، مثل هر پدیده دیگر، معلول مجموعه‌ای از شرایط لازم و کافی است. یکی از این شروط لازم، که در غیاب آن هیچ انقلابی رخ نمی‌دهد، نتوانستن یا نخواستن قدرت مستقر در استفاده از ابزار سرکوب کارآمد علیه نیروهای انقلابی است. بر این مبنای، این تصور کمابیش رایج که در جامعه‌ای که مملو از ظلم، نارضایتی، توسعه نامتقارن و... است، دیر یا زود انقلاب روی

۱. آلبر سوپول، *انقلاب فرانسه*، ترجمه عباس مخبر، (نشر شاهنگ، تهران، ۱۳۷۰)، ص ۲۱.

می‌دهد، غلط است. مادامی که عنصر سرکوب به طور قوی عمل کند، و عموماً چنین است، می‌توان اطمینان داشت که از انقلاب خبری نخواهد بود.

دوم: حتی اگر هر سه شرط لازم پدیده تحول انقلابی فراهم باشد، ضرورتاً یا حتی غالباً، انقلابی روی نخواهد داد، چون علاوه بر شروط لازم، به شروط کافی هم نیاز است. نکته مهم این است که شروط کافی مجموعه گسترده‌ای است که ترکیب‌های متعدد و متنوعی از آنها، در کنار شروط لازم، برای وقوع یک انقلاب کافی است، و همین باعث می‌شود که ترکیب پیچیده‌ای از احتمالات، پیش‌بینی یک انقلاب را تقریباً غیر ممکن کند. حتی اگر این پیش‌بینی در پوشش یک تبیین از وقوع درخزیده باشد.

سوم: از آنجا که شرط لازم «عدم سرکوب» ندرتاً دست می‌دهد، انقلاب یک پدیده کمیاب است، و از آنجا که تنوع ترکیب مجموعه علل کافی، راه برنامه‌ریزی برای انقلاب را دشوار می‌کند، انقلاب یک پدیده استثنائی و تصادفی است. چیدمان مساعدی از بعضی علل کافی، در کنار شروط لازمی، که یکی از آنها به ندرت دست می‌دهد، انقلاب را به حاصل یک قران بدل می‌کند.

چهارم: اما مشکل پدیده تحول انقلابی فقط این نیست که شانس اندکی برای پیروزی بر نظم مستقر دارد، مشکل دیگر این است که هر انقلابی - در قیاس با دو هدف مهم آن یعنی آزادی و عدالت (رفاه) - ضرورتاً ناکامیاب است. برای ایجاد و حفظ نظم جدید، خود را ناگزیر از بستن فضا و اعمال خشونت می‌بیند (نفی هدف اول)، و به دلیل رهیافت رمانتیک به مسائل، در مواجهه با ماهیت تراژیک و بغرنج مشکلات اقتصادی و اجتماعی، ناکارآمد می‌شود، و به شیوه‌های شایع رجوع می‌کند (نفی هدف دوم).

پنجم: در جهت کتمان «احتمال کم پیروزی» گفتارهای انقلابی، عموماً، پیروزی انقلاب‌ها را به ضرورت تاریخ پیوند می‌زنند، و در جهت کتمان «فایده اندک»، با انتساب ریشه عمده مشکلات به حکام شر، انقلاب را، که قرار است

آنها را با فرمانروایان نیک عوض کند، خیر کثیر معرفی می‌کنند. در حالی که، بنا به دلائل فوق، کنش انقلابی، علی‌الاصول، یک فعالیت سوژه‌محور و عقلانی نیست؛ هزینه آن بالا، احتمال پیروزی آن کم، و فایده آن اندک، است، و، به همین دلائل، به دشواری می‌تواند محمل اصلی تحول اجتماعی باشد.

فهرست منابع

- آرنت، هانا، *انقلاب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱.
- احمدی، بابک، *مارکس و سیاست مدرن*، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹.
- ارسطو، *سیاست*، ترجمه حمید عنایت، نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
- استفورد کوهن، الوین، *تئوری‌های انقلاب*، ترجمه علیرضا طیب، نشر قومس، تهران، ۱۳۶۹.
- اسکاچپول، تدا، *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی*، ترجمه مجید روئین‌تن، نشر سروش، تهران، ۱۳۷۶.
- اورنگای گاست، خوزه، *انقلاب توده‌ها*، در: چالمرز جانسون، تحول انقلابی، ترجمه حمید الیاسی، نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- بریتون، کرین، *کالبدشکافی چهار انقلاب*، ترجمه محسن ثلاثی، نشر سیمرخ، تهران، ۱۳۶۲.
- بشیریه، حسین، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، گام نو، تهران، ۱۳۸۰.
- پارسونز، آنتونی، *غرور و سقوط، در داستان انقلاب*.
- تورن، الن، *نقد مدرنیته*، ترجمه مرتضی مردیها، نشر گام نو، تهران، ۱۳۸۰.
- گرنویل، جان، *تاریخ جهان در قرن بیستم*، ترجمه جمشید شیرازی، نشر فرزاد روز، تهران، ۱۳۷۷.
- جانسون، چالمرز، *تحول انقلابی*، ترجمه حمید الیاسی، نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- رفیع‌پور، فرامرز، *توسعه و تضاد*، نشر دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۹.
- روبین، باری، *جنگ قدرت‌ها در ایران*، ترجمه محمود مشرفی انتشارات آشتیانی، تهران، ۱۳۶۳.
- روزل پالمر، رابرت، *تاریخ جهان نو*، ترجمه ابوالقاسم طاهری، امیرکبیر، تهران، جلد دوم.
- ژیلسون، آتین، *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی، نشر حکمت، تهران، ۱۳۷۷.
- سوپول، آلبر، *انقلاب فرانسه*، ترجمه عباس مخیر، نشر شباهنگ، تهران، ۱۳۷۰.
- ماکیاولی، نیکولو، *گفتارها*، ترجمه محمدحسن لطفی، نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۷۷.
- مشیرزاده، حمیرا، «*مروری بر نظریه‌های انقلاب*»، راهبرد، شماره ۹.
- میلانی، عباس، *معمای هویدا*، (نشر اختران، تهران، ۱۳۸۰).
- هانتینگتن، ساموئل، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، تهران، ۱۳۷۰.
- همایون کاتوزیان، محمد علی، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه رضا نفیسی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹.
- ولکوگونوف، دمتری، *استالین*، ترجمه پرویز ختانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰.
- ونس، سایروس، «*انتخاب‌های دشوار*»، در: محمود طلوعی، داستان انقلاب.